



خوششانی (اصفهان)، محمدحسین صفاریان (اصفهان)، حیدر منصوری (بوشهر) و عبدالرضا کوهمال چهرمی (فارس).

x

بارش باران به صورت رگبارهای نسبتاً طولانی یکی از بهترین خاطرات و اتفاقات اتمام برگزاری کنگره در ایلام بود که شادی و شکرگزاری را برای زاگرس نشینان غیور به همراه آورد از هوایما که به دره‌های عمیق آهکی زاگرس خیره شده بودم بلوط‌های صبور را دیدم که سال‌ها آوازهای سرخی درباره حماسه‌های این سرزمین سروده بودند و اکنون گویا مدتی ست به سکوت نشسته اند و دگرگونی دغدغه‌های اهالی این آب و خاک را به حیرت می‌نگرند...

## آواز بلوط

نمونه اشعار کنگره شانزدهم دفاع مقدس

محمدحسین صفاریان

باغ سرمست و رها سرو و صنوبر در باد  
ای خوشا رقص درختان تناور در باد  
ای خوشا رقص جنون، هلهله در آتش و خون  
بیرهن چاک و غزل خوان و شناور در باد  
باغ را از نفس سوخته‌ای بر کرده ست  
داغ هفتاد و دو پروانه پرپر در باد  
گوش کن، مرتبه‌ای می‌وزد از آن سوی دشت  
هق هق شعله ور زمزم و کوثر در باد  
همه رفتند و به پرواز رسیدند و هنوز  
دل من می‌پرد از خواب کیوتور در باد  
این شمیم نفس کیست که غمگین و غریب  
می‌دمد هر دم از این خاک معطر در باد  
بر بلندای جنون تا به ابد می‌رقصد  
بیرق سرخ سواران دلاور در باد

ادبی هستند، اما این اهداف به چه اندازه در ایلام محقق شدند خود جای بحث دارد. برگزاری جشنواره استانی البته کاری اصولی و شایسته است و نگارنده نیز در کنگره با چند تن از جوانانی که برای اولین بار و از سیر این ابراهه به یک کنگره سراسری می‌آمدند آشنا شدم. گرچه این نام‌ها جزو برگزیدگان نهایی قرار نگرفتند اما «جوایز اعتباری» مفهومی ست که برای خیلی‌ها به طور بایسته جا نیفتاد. آیا واقعا سه - چهار سکه یا هر جایزه مادی دیگر فضای ادبی کشور را مسموم می‌کند؟ در شرایطی که نهادهای فرهنگی بودجه‌های کلان صرف هنر هفتم می‌کنند و میلیاردها تومان صرف ساخت سریال‌ها و فیلم‌ها و برگزاری نمایشگاه‌های عکس و نقاشی و کاریکاتور می‌شود، هنر مظلوم و نحیف شعر باید هم چنان در عسرت به سر برد؟ آیا شاعران بی‌نوابی که هیچ تریبونی برای عرضه کار خود ندارند، باید از همین مشوق اندک هم محروم شوند؟ و اصلاً چه تضمینی هست که نهادهای متولی فرهنگ به این جوایز اعتباری وقعی نهند؟ نکته جالب تر این که در کنگره پانزدهم در ارومیه که جایزه قدس به لحاظ نقدی مبلغ نسبتاً قابل توجهی را شامل می‌شد جمعی از با سابقه‌ها و حتی داوران! کنگره‌های دفاع مقدس مفتخر به دریافت جایزه شدند که از قضا هیچ یک هم در کنگره شانزدهم در ایلام حاضر نشدند! در این دوره ظاهراً معیار داوری به صورت کیفی (خوب، متوسط، بد...) بوده است (این را از روی یکی از شعرهای برگزیده متوجه شدم)، که قاعدتاً اگر چنین باشد خیلی علمی و نظام مند نخواهد بود و بهتر است از روش سیستماتیک استفاده شود.

در هر حال در انتهای مراسم عصر پنج شنبه، برندگان جوایز به شرح زیر معرفی و تقدیر شدند:

- در بخش جایزه قدس:

موسی بیدج، مرتضی حیدری آل کثیر (خوزستان)، امید مهدی نژاد (تهران) و کامران شرفشاهی (تهران).

- در بخش جایزه ادبی مرحوم سیدحسن حسینی (اشعار عاشورایی):  
امینه دریانورد (هرمزگان)، عباس کیقبادی (اصفهان) و سیدحبيب نظاری (قم).  
- در قسمت جایزه ادبی مرحوم قیصر امین پور (شعرهای دفاع مقدس):  
عبدالحسین انصاری (هرمزگان)، محسن عابدی (اصفهان) و جلیل صفریگی (ایلام).

- هم چنین از افراد زیر نیز در هر دو بخش اشعار عاشورایی و دفاع مقدس تجلیل شد:

عباس رضایی (ایلام)، امین شیرزادی (کرمانشاه)، جواد زهتاب (اصفهان)، علی حیدری زاده (کرمان)، غلامرضا سلیمانی (تهران)، فرزانه سعادت‌مندی (یزد)، زهره



### غلامرضا سلیمانی

تقدیم به استاد سقایی و استاد میرزاوند، دو خاموش جلیبار

غبار سرمه پیچید و جهانی بی قناری شد  
 عروس نغمه‌های باغ غرق سوگوازی شد  
 چنان از سرفه‌هایت خون به پا می‌خواست - در دنیا  
 تن جنگل به رنگ داغ گل‌های بهاری شد  
 پس از فصل سکوت تو جهان کم داشت چیزی را  
 زمین خمیازه ای بی روح شد، غرق خماری شد  
 قبیله با صدای تو تفتنگ و اعتباری داشت  
 پس از تو گوش‌ها مال کلاغ قارقاری شد  
 اهالی! بی سقایی‌ها نری‌ها را که می‌خواند  
 چه بیچاره هر آن قومی بنانش افتخاری شد  
 نوار تو - دو چرخه - بیرمرد دوره گرد و ای...  
 صدایت کوچه کوچه سینه سینه یادگاری شد  
 سنگفت از مردمی که زوزه را آواز می‌دانند  
 پس از تو کله خواننده‌های پاپ جاری شد  
 و هی سی دی به سی دی پوست از احساس مان کنندند  
 زمین با فاضلاب شهری خود آبیاری شد  
 قبیله غیرتش را، روسری‌ها را به باد انداخت  
 و از تو از صدای سرفه‌های تو فراری شد  
 همین دیروز جنگی بود، دل‌ها با تو می‌خواندند  
 ولی امروز تنهایی و زخم زخم کاری شد  
 صدای تو بهشتی بود و مال آسمانی‌ها  
 همان بهتر که امروز این جهنم بی قناری شد  
 نه! شاید نسل بعدی بشنود آواز زخم را  
 جهان نباید همان طوری که قلباً دوست داری شد

### عباس کیقبادی

قلم اینک به تمنای تو در رقص آمد  
 این چه نی بود که با نای تو در رقص آمد  
 این چه نی بود که بر صفحه به جز لا نوشت  
 تا که بر کرسی الای تو در رقص آمد  
 قلم است این به کفم شعله آتش شده است  
 یا به رستم ید بیضای تو در رقص آمد  
 شعله طور بیفروز که ره تاریک است  
 نغمه ای سرکن، موسای تو در رقص آمد  
 شیمی هستم، همسایه خورشیدم کن  
 با همان جذبه که عسای تو در رقص آمد  
 مستی ام، سلسله هستی ام از پای گسست  
 تا که در سلسله مینای تو در رقص آمد  
 موج در موج فرات از هیجان کف می‌زد  
 تا که در علقمه سقایی تو در رقص آمد  
 خرم آن سر که به راه تو شود خاک، حسین!  
 ای خوش آن دست که در پای تو در رقص آمد  
 قلم از یای فتاده ست و به سر می‌گردد  
 ساقی تشنه لب از علقمه برمی‌گردد  
 ساقی تشنه لب از علقمه سرمست آمد  
 آن چنان دست بیفشاند که بی دست آمد

آب آتش شد و در حسرت لب‌های تو سوخت  
 لب آب از عطش حل معمای تو سوخت  
 کفی از آب گرفتگی و به آن لب نزدی  
 چه در آن آینه دیدی که سرپای تو سوخت  
 یک فروغ رخ ساقی ست که در جام افتاد  
 صوفی از خنده می‌در طمع خام افتاد  
 صوفی خام توام، در طمع جام توام  
 هر که سرمست تو شد نیک سرانجام افتاد  
 ساقی تشنه لب‌اند و جهان مست شماست  
 گرچه بی دست، زمام دو جهان دست شماست

### پروانه نجاتی

دل خسته ام ز سهمیه‌هایی که هیچ کس  
 باور نکرد سهم مرا سر کشیده اند  
 باور نکرد جای تو را بر نمی‌کنند  
 باور نکرد روی تو خنجر کشیده اند  
 این امتیازهای کذابی که بی دریغ  
 هلو مار ملعنه همه هم کلاس هاست  
 ای کاش بودی ای پدر، این‌ها ولی نبود  
 سهمیه سهم کینه حق ناشناس هاست  
 رفتی که راه باز شود، راه باز شد  
 اما کنار جاده مرا هیچ کس ندید  
 زیر غبار رفتن شان اشک‌های من  
 در انتظار آمدنت سیل آفرید

اینک منم که در هوس چشم‌های تو  
 دل تنگم از نگاه طلب کار کوچه‌ها  
 در حسرت چشیدن گرمای دست تو  
 می‌ترسم از شکستن دیوار کوچه‌ها  
 تو مایه غرور منی، گرچه نیستی  
 مرد حماسه! مرد بلاپوش شهر من!  
 باور نکن که بی تو به سامان رسیده ام  
 خلوت نسین قطعه خاموش شهر من!

### جلیل صفر بیگی

تنم در جبهه سردشت گم شد  
 شبی با بچه‌های گشت گم شد  
 دلم در قفس شیرین رفت از دست  
 سرم در کربلای هشت گم شد  
 شب است و آسمانی سرد با من  
 شب و یک کوله پستی درد با من  
 بیا از خاکریز خوش بگذر  
 بگو «یا مهدی» و برگرد با من

این بار صدایش از جهت افتاده  
 انگار که خط به روی خط افتاده  
 بی سیم بدون موج موجی شده است  
 بی سیم چی اش درون شط افتاده

افتاد در آغوش زمین، سرو تنت  
 پیچید میان دشت، عطر بدنت  
 تسیبج تو را ماه به گردن انداخت  
 سجاده افتاب شد پیرهننت

عشق آمد و دور پای او پیچک شد  
 یک تله انفجاری کوچک شد  
 ناگاه درون سینه اش می‌ترکد  
 این بغض فروخورده که نارنجک شد

شاید بتوان راه بیانش را بست  
 یا این که رنگ خون روانش را بست  
 زخمی که روایت گر دردی باشد  
 یا چسب نمی‌توان دهانش را بست

### وحید کیانی

لطیفه کهنه ای ست  
 سرگ  
 آن گونه  
 که هر جمجمه ای می‌خندد!

هر کسی  
 یا شب می‌برد  
 یا روز  
 من شبانه روز!

### مهدی اشرفی

جنگ که تمام شد  
 پدرم هفتاد درصد از خودش را نیاورد  
 برادرم چهل درصد  
 به همین راحتی اسم برادرم حسین است  
 به همین راحتی عربی غلیظ را بلدم  
 به همین راحتی بغداد را مثل کف دستم  
 مو ندارد!  
 جنگ که تمام شد





سی. ان. ان صورت مرده‌های زیادی را فاش کرد  
و ما تازه فهمیدیم  
چرا پدرم هیچ وقت داروهایش را سر وقت  
نمی‌خورد!

۲

جنگ که تمام شد  
مادرم بهشت زهرا که می‌رود  
از کودکی که بول نانش را گم می‌کند  
دیرتر به خانه می‌رسد  
و به تاکسی‌ها  
اکثر نشانی‌هایی که می‌دهد  
به کربلا ختم می‌شود  
آب بیاورید، آب  
می‌خواهم قبر پدرم با بشویم  
و گالبه را که معتقد است زمین دور تو می‌چرخد  
خوشحال کنم  
آب بیاورید، آب  
مادرم هر وقت بهشت زهرا می‌رود  
آب پشت سرش می‌ریزم  
مادرم را بهشت زهرا  
بیر کرد  
خودم را  
زهرا، خواهر کوچکم



عبدالحمید انصاری نسب

از جنوب چه می‌دانی علی محمد؟  
این جا همه کنیز و  
این جا همه کنیز و من  
«غلام هستم آنم که زیر چرخ کبود»  
که بود؟  
زنگ می‌زد از بندر عباس  
مار بود یا شلنگ  
دریا می‌ریخت روی دلت  
آمده ام با آفتاب  
می‌خواهم برف‌های تربت جام را  
برایت آب کنم  
علی محمد!  
آدمم  
آهن که نیستم زنگ بزنگ  
آدمم، علی!  
چرا مثل آدم زندگی نکنم؟  
دارند حوایم را هوایی می‌کنند  
باربی‌های بی‌بندوبار...  
می‌خواهم دریا را بردارم و بگریزم  
بیایم تهران  
به چشم‌های تو بریزم  
این صدقت را به گوشت بگناری  
دریا نه، مرا می‌شوی  
کودکی که بازی می‌کند منم  
کودکی که بازی نمی‌کند  
گم شده ام، علی!  
و این پله‌های برقی  
تنها آدم را به WC هل می‌دهند  
بازار جبار هم بزنگ  
زل بزنگ توی چشم‌های مادرم

باز هم برادرم نمی‌آید  
حالا لنج‌ها برادرم را  
از ذبی آورده‌اند  
کوچک تر شده  
آنقدر که توی سی دی  
عربی می‌رقصد  
اب رفته ام، علی محمد!  
خواب رفته ام پای ضریح سید سلیمان  
دارم خواب تو را می‌بینم  
برگشته ای از کربلای چهار  
تمام برادرانم را از آب گرفته ای  
اما این گوشه ته رودخانه  
یک قایق شکسته  
دارد غرق می‌شود



عبدالحسین انصاری

به پدرم...

در دلم هر غروب می‌ریزم غصه‌های تمام عالم را  
زیر و رو می‌کنند پنداری در درونم هزار و یک یم را  
سال پنجاه و دردخورشیدی مردی آمد غریب و خاکی پوش  
پشت هم می‌مثال می‌آورد زینب و کوفه و محرم را  
مادرم گریه کرد و فهمیدم گریه یعنی پدر نمی‌آید  
بیجه بودم، بدر! نفهمیدم واژه ای مثل جنگ میهم را  
با همان دست کوچکم رفتم پاک کردم نگاه خیسش را  
قول دادم که خوب تر باشم، برندارم مداد مریم را  
بعد از آن هی سبیدتر می‌شد موی مادرم؛ و قصه‌هایش، آه!  
اینکه بیژن به چاه افتاده‌ست، این که دیوی سیاه رستم را  
در همین کویچه‌ها قدم می‌زد مادرم با پدر که باران بود  
آه! شاید هنوز یادش هست کوچکی آن خاطرات نم نم را



مرتضی حیدری آل کثیر

برای فلسطین

برای تسلیم توده بر آمد و رفت  
به خواب سرخ من آن شب کیوتر آمد و رفت  
به من شرایط پرواز را نشان دادند  
دو بالم از بدنم مضطرب در آمد و رفت  
سری به کوه نیازم زدند و خورشیدم  
برای گفتن حرفم ز خون برآمد و رفت  
کنار تیره ترین شب به صبح تکیه زدم  
برای دلخوشی ام برق خنجر آمد و رفت  
همین که برگ بیفتند زمین، معاد من است  
خزان نبود مرا، روز محشر آمد و رفت  
هنوز مادر ادیانم و در آغوشم  
سر مقدس چندین پیمبر آمد و رفت  
کیوتر دلم آن قدر خرد شد، که بر او  
بدون آن که فمسی واکنم، در آمد و رفت  
کنار حادثه جان‌کندم و نیفتادم  
و مرگ حوصله دیدنتس سرآمد و رفت  
غروب هر چه درجه گرفته بود انداخت  
که سنگ کودک من از پشش برآمد و رفت  
ز درد لال شدم، سوخت هر ده انگشتم  
چه سان اشاره کنم آن کیوتر آمد و رفت؟

### امید مهدی نژاد

سایت‌های هواشناسی  
 ابرهای تیره را  
 به بینندگان عزیز  
 نشان می‌دهند و  
 ظهور آفتاب را  
 شایعه می‌خوانند  
 ماهواره‌ها  
 دکترین دوام شب را  
 در میزهای گرد مستند  
 به جهان عرضه می‌کنند  
 ماینورهای کره‌ای  
 رقص رقاصه‌های عرب را  
 قاب می‌گیرند و  
 لیگ امارات  
 با دسته گل‌های باطلابی‌های ایرانی  
 تزیین می‌شود

شرق میانه  
 دراز کشیده  
 در تختخواب آمریکایی اش  
 و افتخاراتش را  
 باد می‌زند  
 و نفت  
 در لوله‌های تضمین شده  
 به سوی سرنوشت غربی اش  
 می‌خزد

من  
 به دنبال دستی می‌گردم  
 که از لمس ماشه‌ها نلرزد  
 به دنبال چشمی  
 که بی هراس  
 رد نگاه گرگها را دنبال کند  
 به دنبال گلوبی  
 که پیش از ذبح  
 شعر شرف را  
 به فریاد بیاورد

لبنان  
 زنی ست  
 آرمیده به فیلوله و  
 شیوخ عرب  
 با شمشیری چوبی در دست  
 سنگر گرفته‌اند  
 پشت بسترش  
 و صدا می‌دزدند  
 تا بیهودی خنجر به دست  
 بگذرد...

فریاد بزن، نصرالله!  
 اگرچه در گوش‌های کر  
 اگرچه رودرروی کوه  
 - کوه چربی و نفت -  
 فریاد بزن  
 تاریخ را بارور کن  
 با فحل صدايت  
 تا اولین شعاع خورشید  
 در تالاب سرنیزه‌های مجاهدان  
 بر زمین انسان‌ها بنابد  
 باری دیگر  
 فریاد بزن  
 نا باری دیگر  
 ادامه بیایی  
 در خبرهای داغ الجزیره  
 در گونه‌های خیس کودکان یتیم  
 در بم و زیر صدای جولیا  
 تا تکثیر شوی  
 در فیبرهای نوری  
 در اتاق‌های کفتگو  
 تا موتورهای جستجو  
 نتوانند  
 انکارت کنند  
 تا تمام واژه‌های کلیدی  
 به نام تو  
 منتهی شوند  
 فریاد بزن  
 تا بشکته‌های لبریز فتوای آل سعود  
 بفهمند  
 حسین  
 در خطبه‌های تو زنده است  
 در خطبه‌های تو  
 که با هیچ بمبی  
 منفجر نخواهد شد  
 موتورهای جستجو  
 فعال شده‌اند  
 و کاربران  
 به دنبال مردانی از فردا  
 کوله بار شب را  
 زیرورو می‌کنند  
 مردانی  
 حاصل ضرب صبر سلمان و خشم ابوذر  
 با کتاب و نفتگی در دست  
 و توفانی در خنجره  
 که رجز می‌خوانند  
 رودرروی خنجرهای جهود  
 به باد  
 فرمان می‌دهند و

### توفان را

در مرداب منفجر می‌کنند  
 به افتخار ضیافت سالانه قورباغه‌ها  
 و لغتنامه‌های جهان را  
 از کند واژه‌های عبری  
 می‌زدایند  
 مردانی سیاستمدار  
 با ولایتی تاریخی  
 که احکام مدرن را  
 وتو می‌کنند  
 فرماندهانی سبز  
 ارتشی از درخت به دنبال شان  
 که هزاران سال است  
 بهار را  
 در نسوج خویش  
 پنهان کرده‌اند

سپسند و سپرده مرد  
 از سرزمین سبب می‌گذرند  
 مین‌های جامانده را  
 خنسی می‌کنند  
 زیر باران موشک  
 می‌رقصند و  
 پرچم‌های سرور را  
 بر قلعه‌های یخ زده می‌کوبند  
 تا بادها از آن پس  
 راه مزارع زیتون را گم نکنند  
 مردانی  
 که خنجره‌هاشان را  
 برای تلفظ نام الله  
 تربیت کرده‌اند  
 و کودکان شان  
 حروف الفبا را  
 از روی نام شهیدان می‌آموزند  
 موتورهای جستجو فعال شده‌اند  
 پنجره‌های متوالی  
 با سرعت نور  
 آفاق‌های بدیع را  
 در خانه‌ها مستقر می‌کنند...  
 فردا  
 کلیدواژه اصلی  
 آخرین خنجره را  
 فتح خواهد کرد





خوششانی (اصفهان)، محمدحسین صفاریان (اصفهان)، حیدر منصوری (بوشهر) و عبدالرضا کوهمال چهرمی (فارس).

x

بارش باران به صورت رگبارهای نسبتاً طولانی یکی از بهترین خاطرات و اتفاقات اتمام برگزاری کنگره در ایلام بود که شادی و شکرگزاری را برای زاگرس نشینان غیور به همراه آورد از هوایما که به درزهای عمیق آهکی زاگرس خیره شده بودم بلوطهای صبور را دیدم که سالها آوازه‌های سرخی درباره حماسه‌های این سرزمین سروده بودند و اکنون گویا مدتی ست به سکوت نشسته اند و دگرگونی دغدغه‌های اهالی این آب و خاک را به حیرت می‌نگرند...

## آواز بلوط

نمونه اشعار کنگره شانزدهم دفاع مقدس

محمدحسین صفاریان

باغ سرمست و رها سرو و صنوبر در باد  
ای خوشا رقص درختان تناور در باد  
ای خوشا رقص جنون، هلهله در آتش و خون  
بیرهن چاک و غزل خوان و شناور در باد  
باغ را از نفس سوخته‌ای بر کرده ست  
داغ هفتاد و دو پروانه پرپر در باد  
گوش کن، مرتبه‌ای می‌وزد از آن سوی دشت  
هق هق شعله ور زمزم و کوثر در باد  
همه رفتند و به پرواز رسیدند و هنوز  
دل من می‌پرد از خواب کیوتور در باد  
این شمیم نفس کیست که غمگین و غریب  
می‌دمد هر دم از این خاک معطر در باد  
بر بلندای جنون تا به ابد می‌رقصد  
بیرق سرخ سواران دلاور در باد

ادبی هستند، اما این اهداف به چه اندازه در ایلام محقق شدند خود جای بحث دارد. برگزاری جشنواره استانی البته کاری اصولی و شایسته است و نگارنده نیز در کنگره با چند تن از جوانانی که برای اولین بار و از سیر این ابراهه به یک کنگره سراسری می‌آمدند آشنا شدم. گرچه این نامها جزو برگزیدگان نهایی قرار نگرفتند اما «جوایز اعتباری» مفهومی ست که برای خیلی‌ها به طور بایسته جا نیفتاد. آیا واقعا سه - چهار سکه یا هر جایزه مادی دیگر فضای ادبی کشور را مسموم می‌کند؟ در شرایطی که نهادهای فرهنگی بودجه‌های کلان صرف هنر هفتم می‌کنند و میلیاردها تومان صرف ساخت سریال‌ها و فیلم‌ها و برگزاری نمایشگاه‌های عکس و نقاشی و کاریکاتور می‌شود، هنر مظلوم و نحیف شعر باید هم چنان در عسرت به سر برد؟ آیا شاعران بی‌نوابی که هیچ تریبونی برای عرضه کار خود ندارند، باید از همین مشوق اندک هم محروم شوند؟ و اصلاً چه تضمینی هست که نهادهای متولی فرهنگ به این جوایز اعتباری وقعی نهند؟ نکته جالب تر این که در کنگره پانزدهم در ارومیه که جایزه قدس به لحاظ نقدی مبلغ نسبتاً قابل توجهی را شامل می‌شد جمعی از با سابقه‌ها و حتی داوران! کنگره‌های دفاع مقدس مفتخر به دریافت جایزه شدند که از قضا هیچ یک هم در کنگره شانزدهم در ایلام حاضر نشدند! در این دوره ظاهراً معیار داوری به صورت کیفی (خوب، متوسط، بد...) بوده است (این را از روی یکی از شعرهای برگزیده متوجه شدم)، که قاعدتاً اگر چنین باشد خیلی علمی و نظام مند نخواهد بود و بهتر است از روش سیستماتیک استفاده شود.

در هر حال در انتهای مراسم عصر پنج شنبه، برندگان جوایز به شرح زیر معرفی و تقدیر شدند:

- در بخش جایزه قدس:

موسی بیدج، مرتضی حیدری آل کثیر (خوزستان)، امید مهدی نژاد (تهران) و کامران شرفشاهی (تهران).

- در بخش جایزه ادبی مرحوم سیدحسن حسینی (اشعار عاشورایی):  
امینه دریانورد (هرمزگان)، عباس کیقبادی (اصفهان) و سیدحبيب نظاری (قم).

- در قسمت جایزه ادبی مرحوم قیصر امین پور (شعرهای دفاع مقدس):  
عبدالحسین انصاری (هرمزگان)، محسن عابدی (اصفهان) و جلیل صفریگی (ایلام).

- هم چنین از افراد زیر نیز در هر دو بخش اشعار عاشورایی و دفاع مقدس تجلیل شد:

عباس رضایی (ایلام)، امین شیرزادی (کرمانشاه)، جواد زهتاب (اصفهان)، علی حیدری زاده (کرمان)، غلامرضا سلیمانی (تهران)، فرزانه سعادت‌مندی (یزد)، زهره



### غلامرضا سلیمانی

تقدیم به استاد سقایی و استاد میرزاوند، دو خاموش جلیبار

غبار سرمه پیچید و جهانی بی قناری شد  
 عروس نغمه‌های باغ غرق سوگوازی شد  
 چنان از سرفه‌هایت خون به پا می‌خواست - در دنیا  
 تن جنگل به رنگ داغ گل‌های بهاری شد  
 پس از فصل سکوت تو جهان کم داشت چیزی را  
 زمین خمیازه ای بی روح شد، غرق خماری شد  
 قبیله با صدای تو تفتنگ و اعتباری داشت  
 پس از تو گوش‌ها مال کلاغ قارقاری شد  
 اهالی! بی سقایی‌ها نری‌ها را که می‌خواند  
 چه بیچاره هر آن قومی بنانش افتخاری شد  
 نوار تو - دو چرخه - بیرمرد دوره گرد و ای...  
 صدایت کوچه کوچه سینه سینه یادگاری شد  
 سنگفت از مردمی که زوزه را آواز می‌دانند  
 پس از تو کله خواننده‌های پاپ جاری شد  
 و هی سی دی به سی دی پوست از احساس مان کنندند  
 زمین با فاضلاب شهری خود آبیاری شد  
 قبیله غیرتش را، روسری‌ها را به باد انداخت  
 و از تو از صدای سرفه‌های تو فراری شد  
 همین دیروز جنگی بود، دل‌ها با تو می‌خواندند  
 ولی امروز تنهایی و زخم زخم کاری شد  
 صدای تو بهشتی بود و مال آسمانی‌ها  
 همان بهتر که امروز این جهنم بی قناری شد  
 نه! شاید نسل بعدی بشنود آواز زخم را  
 جهان نباید همان طوری که قلباً دوست داری شد

### عباس کیقبادی

قلم اینک به تمنای تو در رقص آمد  
 این چه نی بود که با نای تو در رقص آمد  
 این چه نی بود که بر صفحه به جز لا نوشت  
 تا که بر کرسی الای تو در رقص آمد  
 قلم است این به کفم شعله آتش شده است  
 یا به رستم ید بیضای تو در رقص آمد  
 شعله طور بیفروز که ره تاریک است  
 نغمه ای سرکن، موسای تو در رقص آمد  
 شیمی هستم، همسایه خورشیدم کن  
 با همان جذبه که عسای تو در رقص آمد  
 مستی ام، سلسله هستی ام از پای گسست  
 تا که در سلسله مینای تو در رقص آمد  
 موج در موج فرات از هیجان کف می‌زد  
 تا که در علقمه سقایی تو در رقص آمد  
 خرم آن سر که به راه تو شود خاک، حسین!  
 ای خوش آن دست که در پای تو در رقص آمد  
 قلم از یای فتاده ست و به سر می‌گردد  
 ساقی تشنه لب از علقمه برمی‌گردد  
 ساقی تشنه لب از علقمه سرمست آمد  
 آن چنان دست بیفشاند که بی دست آمد

آب آتش شد و در حسرت لب‌های تو سوخت  
 لب آب از عطش حل معمای تو سوخت  
 کفی از آب گرفتگی و به آن لب نزدی  
 چه در آن آینه دیدی که سرپای تو سوخت  
 یک فروغ رخ ساقی ست که در جام افتاد  
 صوفی از خنده می‌در طمع خام افتاد  
 صوفی خام توام، در طمع جام توام  
 هر که سرمست تو شد نیک سرانجام افتاد  
 ساقی تشنه لب‌انید و جهان مست شماست  
 گرچه بی دست، زمام دو جهان دست شماست

### پروانه نجاتی

دل خسته ام ز سهمیه‌هایی که هیچ کس  
 باور نکرد سهم مرا سر کشیده اند  
 باور نکرد جای تو را بر نمی‌کنند  
 باور نکرد روی تو خنجر کشیده اند  
 این امتیازهای کذابی که بی دریغ  
 هلو مار طعنه همه هم کلاس هاست  
 ای کاش بودی ای پدر، این‌ها ولی نبود  
 سهمیه سهم کینه حق ناشناس هاست  
 رفتی که راه باز شود، راه باز شد  
 اما کنار جاده مرا هیچ کس ندید  
 زیر غبار رفتن شان اشک‌های من  
 در انتظار آمدنت سیل آفرید

اینک منم که در هوس چشم‌های تو  
 دل تنگم از نگاه طلب کار کوچه‌ها  
 در حسرت چشیدن گرمای دست تو  
 می‌ترسم از شکستن دیوار کوچه‌ها  
 تو مایه غرور منی، گرچه نیستی  
 مرد حماسه! مرد بلاپوش شهر من!  
 باور نکن که بی تو به سامان رسیده ام  
 خلوت نسین قطعه خاموش شهر من!

### جلیل صفر بیگی

تنم در جبهه سردشت گم شد  
 شبی با بچه‌های گشت گم شد  
 دلم در قفس شیرین رفت از دست  
 سرم در کربلای هشت گم شد  
 شب است و آسمانی سرد با من  
 شب و یک کوله پستی درد با من  
 بیا از خاکریز خوش بگذر  
 بگو «یا مهدی» و برگرد با من

این بار صدایش از جهت افتاده  
 انگار که خط به روی خط افتاده  
 بی سیم بدون موج موجی شده است  
 بی سیم چی اش درون شط افتاده

افتاد در آغوش زمین، سرو تنت  
 پیچید میان دشت، عطر بدنت  
 تسیبج تو را ماه به گردن انداخت  
 سجاده افتاب شد پیرهننت

عشق آمد و دور پای او پیچک شد  
 یک تله انفجاری کوچک شد  
 ناگاه درون سینه اش می‌ترکد  
 این بغض فروخورده که نارنجک شد

شاید بتوان راه بیانش را بست  
 یا این که رنگ خون روانش را بست  
 زخمی که روایت گر دردی باشد  
 یا چسب نمی‌توان دهانش را بست

### وحید کیانی

لطیفه کهنه ای ست  
 سرگ  
 آن گونه  
 که هر جمجمه ای می‌خندد!

هر کسی  
 یا شب می‌برد  
 یا روز  
 من شبانه روز!

### مهدی اشرفی

جنگ که تمام شد  
 پدرم هفتاد درصد از خودش را نیاورد  
 برادرم چهل درصد  
 به همین راحتی اسم برادرم حسین است  
 به همین راحتی عربی غلیظ را بلدم  
 به همین راحتی بغداد را مثل کف دستم  
 مو ندارد!  
 جنگ که تمام شد





سی. ان. ان صورت مرده‌های زیادی را فاش کرد  
و ما تازه فهمیدیم  
چرا پدرم هیچ وقت داروهایش را سر وقت  
نمی‌خورد!

۲

جنگ که تمام شد  
مادرم بهشت زهرا که می‌رود  
از کودکی که بول نانمش را گم می‌کند  
دیرتر به خانه می‌رسد  
و به تاکسی‌ها  
اکثر نشانی‌هایی که می‌دهد  
به کربلا ختم می‌شود  
آب بیاورید، آب  
می‌خواهم قبر پدرم با بشویم  
و گالبه را که معتقد است زمین دور تو می‌چرخد  
خوشحال کنم  
آب بیاورید، آب  
مادرم هر وقت بهشت زهرا می‌رود  
آب پشت سرش می‌ریزم  
مادرم را بهشت زهرا  
بیر کرد  
خودم را  
زهرا، خواهر کوچکم



عبدالحمید انصاری نسب

از جنوب چه می‌دانی علی محمد؟  
این جا همه کنیز و  
این جا همه کنیز و من  
«غلام هستم آنم که زیر چرخ کبود»  
که بود؟  
زنگ می‌زد از بندر عباس  
مار بود یا شلنگ  
دریا می‌ریخت روی دلت  
آمده ام با آفتاب  
می‌خواهم برف‌های تربت جام را  
برایت آب کنم  
علی محمد!  
آدمم  
آهن که نیستم زنگ بزنگ  
آدمم، علی!  
چرا مثل آدم زندگی نکنم؟  
دارند حوایم را هوایی می‌کنند  
باربی‌های بی‌بندوبار...  
می‌خواهم دریا را بردارم و بگریزم  
بیایم تهران  
به چشم‌های تو بریزم  
این صدقت را به گوشت بگناری  
دریا نه، مرا می‌شوی  
کودکی که بازی می‌کند منم  
کودکی که بازی نمی‌کند  
گم شده ام، علی!  
و این پله‌های برقی  
تنها آدم را به WC هل می‌دهند  
بازار جبار هم بزنگ  
زل بزنگ توی چشم‌های مادرم

باز هم برادرم نمی‌آید  
حالا لنج‌ها برادرم را  
از ذبی آورده‌اند  
کوچک تر شده  
آنقدر که توی سی دی  
عربی می‌رقصد  
اب رفته ام، علی محمد!  
خواب رفته ام پای ضریح سید سلیمان  
دارم خواب تو را می‌بینم  
برگشته ای از کربلای چهار  
تمام برادرانم را از آب گرفته ای  
اما این گوشه ته رودخانه  
یک قایق شکسته  
دارد غرق می‌شود



مرتضی حیدری آل کثیر  
برای فلسطین

برای تسلیم توده بر آمد و رفت  
به خواب سرخ من آن شب کیوتر آمد و رفت  
به من شرایط پرواز را نشان دادند  
دو بالم از بدنم مضطرب در آمد و رفت  
سری به کوه نیازم زدند و خورشیدم  
برای گفتن حرفم ز خون برآمد و رفت  
کنار تیره ترین شب به صبح تکیه زدم  
برای دلخوشی ام برق خنجر آمد و رفت  
همین که برگ بیفتند زمین، معاد من است  
خزان نبود مرا، روز محشر آمد و رفت  
هنوز مادر ادیانم و در آغوشم  
سر مقدس چندین پیمبر آمد و رفت  
کیوتر دلم آن قدر خرد شد، که بر او  
بدون آن که فمسم واکنم، در آمد و رفت  
کنار حادثه جان‌کندم و نیفتادم  
و مرگ حوصله دیدنتس سرآمد و رفت  
غروب هر چه درجبه گرفته بود انداخت  
که سنگ کودک من از پشش برآمد و رفت  
ز درد لال شدم، سوخت هر ده انگشتم  
چه سان اشاره کنم آن کیوتر آمد و رفت؟

عبدالحسین انصاری  
به پدرم...

در دلم هر غروب می‌ریزم غصه‌های تمام عالم را  
زیر و رو می‌کنند پنداری در درونم هزار و یک یم را

سال پنجاه و دردخورشیدی مردی آمد غریب و خاکی پوش  
پشت هم می‌مثال می‌آورد زینب و کوفه و محرم را  
مادرم گریه کرد و فهمیدم گریه یعنی پدر نمی‌آید  
بیچه بودم، بدر! نفهمیدم واژه ای مثل جنگ میهم را  
با همان دست کوچکم رفتم پاک کردم نگاه خیسش را  
قول دادم که خوب تر باشم، برندارم مداد مریم را  
بعد از آن هی سبیدتر می‌شد موی مادرم؛ و قصه‌هایش، آه!  
اینکه بیژن به چاه افتاده‌ست، این که دیوی سیاه رستم را  
در همین کویچه‌ها قدم می‌زد مادرم با پدر که باران بود  
آه! شاید هنوز یادش هست کوچکی آن خاطرات نم نم را



### امید مهدی نژاد

سایت‌های هواشناسی  
 ابرهای تیره را  
 به بینندگان عزیز  
 نشان می‌دهند و  
 ظهور آفتاب را  
 شایعه می‌خوانند  
 ماهواره‌ها  
 دکترین دوام شب را  
 در میزهای گرد مستند  
 به جهان عرضه می‌کنند  
 ماینورهای کره‌ای  
 رقص رقاصه‌های عرب را  
 قاب می‌گیرند و  
 لیگ امارات  
 با دسته گل‌های باطلابی‌های ایرانی  
 تزیین می‌شود

شرق میانه  
 دراز کشیده  
 در تختخواب آمریکایی اش  
 و افتخاراتش را  
 باد می‌زند  
 و نفت  
 در لوله‌های تضمین شده  
 به سوی سرنوشت غربی اش  
 می‌خزد

من  
 به دنبال دستی می‌گردم  
 که از لمس ماشه‌ها نلرزد  
 به دنبال چشمی  
 که بی هراس  
 رد نگاه گرگها را دنبال کند  
 به دنبال گلوبی  
 که پیش از ذبح  
 شعر شرف را  
 به فریاد بیاورد

لبنان  
 زنی ست  
 آرمیده به فیلوله و  
 شیوخ عرب  
 با شمشیری چوبی در دست  
 سنگر گرفته‌اند  
 پشت بسترش  
 و صدا می‌دزدند  
 تا بیهودی خنجر به دست  
 بگذرد...

فریاد بز، نصرالله!  
 اگرچه در گوش‌های کر  
 اگرچه رودرروی کوه  
 - کوه چربی و نفت -  
 فریاد بز  
 تاریخ را بارور کن  
 با فحل صدايت  
 تا اولین شعاع خورشید  
 در تالاب سرنیزه‌های مجاهدان  
 بر زمین انسان‌ها بنابد  
 باری دیگر  
 فریاد بز  
 نا باری دیگر  
 ادامه بیایی  
 در خبرهای داغ الجزیره  
 در گونه‌های خیس کودکان یتیم  
 در بم و زیر صدای جولیا  
 تا تکثیر شوی  
 در فیبرهای نوری  
 در اتاق‌های کفتگو  
 تا موتورهای جستجو  
 نتوانند  
 انکارت کنند  
 تا تمام واژه‌های کلیدی  
 به نام تو  
 منتهی شوند  
 فریاد بز  
 تا بشکته‌های لبریز فتوای آل سعود  
 بفهمند  
 حسین  
 در خطبه‌های تو زنده است  
 در خطبه‌های تو  
 که با هیچ بمبی  
 منفجر نخواهد شد  
 موتورهای جستجو  
 فعال شده‌اند  
 و کاربران  
 به دنبال مردانی از فردا  
 کوله بار شب را  
 زیرورو می‌کنند  
 مردانی  
 حاصل ضرب صبر سلمان و خشم ابودر  
 با کتاب و نفتگی در دست  
 و توفانی در خنجره  
 که رجز می‌خوانند  
 رودرروی خنجرهای جهود  
 به باد  
 فرمان می‌دهند و

### توفان را

در مرداب منفجر می‌کنند  
 به افتخار ضیافت سالانه قورباغه‌ها  
 و لغتنامه‌های جهان را  
 از کند واژه‌های عبری  
 می‌زدایند  
 مردانی سیاستمدار  
 با ولایتی تاریخی  
 که احکام مدرن را  
 وتو می‌کنند  
 فرماندهانی سبز  
 ارتشی از درخت به دنبال شان  
 که هزاران سال است  
 بهار را  
 در نسوج خویش  
 پنهان کرده‌اند

سپسند و سپرده مرد  
 از سرزمین سبب می‌گذرند  
 مین‌های جامانده را  
 خنسی می‌کنند  
 زیر باران موشک  
 می‌رقصند و  
 پرچم‌های سرور را  
 بر قلعه‌های یخ زده می‌کوبند  
 تا بادها از آن پس  
 راه مزارع زیتون را گم نکنند  
 مردانی  
 که خنجره‌هاشان را  
 برای تلفظ نام الله  
 تربیت کرده‌اند  
 و کودکان شان  
 حروف الفبا را  
 از روی نام شهیدان می‌آموزند  
 موتورهای جستجو فعال شده‌اند  
 پنجره‌های متوالی  
 با سرعت نور  
 آفاق‌های بدیع را  
 در خانه‌ها مستقر می‌کنند...  
 فردا  
 کلیدواژه اصلی  
 آخرین خنجره را  
 فتح خواهد کرد

